

فردوسی

دکتر سعید حمیدیان

ملی ایران، ۱۳۵۲، و مردم و فردوسی، از همان مولف که مکمل کتاب اول است. و اما تولد فردوسی به احتمال در حدود سال ۳۳۰ و وفات او در ۴۱۱ هـ.ق. روی داده است. گفتنی است که تاکنون رسم بر این بوده که در کتب تاریخ ادبیات و سبک‌شناسی فردوسی را تنها با لحاظ کردن تاریخ در گذشت او مشاعر عصر غزنوی و سبک وی را تاریخ شیوه سخن سرایان این عصر به شمار آورده‌اند که ما با این نظر موافق نیستیم بلکه برآنیم که او زاده و پرورده عصر سامانی و نوزای عظیم فرهنگی عصر اخیر بوده و شیوه سخن او نیز کاملاً با شیوه عصر سامانی همسانی دارد، از جمله آنچه در بررسی‌های سبکی نشانه‌های قدمت نامیده می‌شود، از قبیل واژگان کهن، چگونگی تلفظ آنها، اشاعه، تخیلهای کلمات مشدد و تشبیه‌های کلمات مخفف، فراوانی تکرار برخی اجزای سخن و بسی دیگر از ویژگیهای سبکی دلالت بر تعلق فردوسی به زمان سامانی دارد و مهمتر از آن، فکر و فرهنگ وی تابع اندیشه و آرمانهای فراگیر عصر یاد شده است. آری فردوسی عمده شاهنامه را در عصر سامانیان سروده و تنها سرودن بخشهای آخری و بازمینی‌های شاعر و برخی تغییرات آن مصادف با عصر محمود غزنوی گردیده است.

فردوسی از قشر خرده مالکان ناحیه طایران نوس، یعنی بازمانده خلف «دعقانی» است که در سده‌های اولیه اسلامی نگاهبان گنجینه موارث کهن تاریخی و قومی ایران بویژه سنت روایت داستانهای حماسی باستان بوده‌اند و مجموعه شرایط زندگی و پرورش و بالشت اووی را در سופیتی فرسار داده است که همگام با ضرورتهای عصر از طریق تدوین و تنظیم داستانهای پراکنده حماسی نه تنها به حفظ این

(نک مجتبی مینوی، فردوسی و شعر او، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۶/۲۲ - ۲۸). در هر حال ما نیز برآنیم که به سبب اختلافات قومی و نژادی، مذهبی و اندیشه‌ای آب فردوسی و محمود در یک جوی نمی‌رفته و محمود از سویدای دل متابیده برترین حماسه قوم ایرانی نبوده و نسبت به فردوسی عشری از اقبال و التفاتی که به مدیحه‌سرایانی چون عنصری، فرخی سیستانی، غصایی و جز ایشان که خویگر به تحقیر مفاخر ایران کهن و دنیای محمود و رستم را کهن سپاهی وی دانستن بوده نداشته است و فردوسی بهره‌ور و صله‌ای در عووشان مستظومه سترگش از این پادشاه تنگ نژاد و متعصب نیافته است، لیکن این نیز با توجه به آزادگی و شخصیت والا و ثابت فردوسی مقبول نیست که وی پس از چندین مورد ستایش محمود در شاهنامه به صرف برآورده شدن بویه دنیوی خویش بی‌درنگ خوی و شخصیت بگرداند و به حیوانانم گذاشتن زبان بنیاد آینه تعریضها و اشارات فراوان در شاهنامه هست که گویای شوق و تشنگی و آرزوی میان او و اندیشه‌های آرمانهای وی با محمود و اطراف و مطامع وی بوده است، که این موضوعات بیشتر از سوی پژوهندگان و نیز این نگارنده در جایهای دیگر به میان آمده و تکرار آنها روا نیست، و به تعبیری کل شاهنامه گواه روشن این امر است. این که داستانهای برساخته را حاوی حقایقی دانسته‌ایم از همین جهات است و پیداست پردازندگان آنها بخوبی از چگونگی اختلافات عقیده و اندیشه فردوسی و محمود آگاهی داشته‌اند (برای آگاهی از گوشه‌ای از وجاهت قومی و ملی فردوسی مردم و شاهنامه، ابوالقاسم انجوی شیرازی، تهران، رادیو تلویزیون

فردوسی، ابوالقاسم منصورین حسن برترین چهره ادب حماسی پارس و یکی از برجسته‌ترین حماسه‌سرایان جهان است. از زندگی راستین او آگاهی چندانی به دست نیست و به سبب اشتها و محبوبیت شگرف قومی او در میان پارس‌زبانان حیات واقعی او با تپوهی از افسانه‌های خوش پرداخت، که با ساخته ادب و ارباب تذکر و تواریخ و باپرداخته عامه مردم دوستاند اوست و اغلب حاوی جنبه‌هایی از حقیقت ولی فاقد مبنای واقعی استوارند آمیخته است، از قبیل ماجرای مذکور در تاریخ سیستان که محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. ابوالقاسم گفت زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خویش را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید و... «تاریخ سیستان به نصیح ملک الشعراء بهار، تهران، کلاله خاور، ۱۳۱۲/۷» که علی انور محمود می‌گوید فردوسی وی را به تعریف در غزل خوانده و وزیر رای قتل او می‌افکنند و به غربت رفتن فردوسی و غیره، و با ماجرای بسیار معروف و در همین حال دل انگیز منقول در چهارمقاله نظامی عروضی و وعده دینارهای طلا از سوی محمود و دادن درهمهای سقره و بخشیدن فردوسی آنها را به ققاسی و گرمابه دار و جلای وطن کردنش به ری و گرگان و طبرستان و الباقی فضاها که اگرچه پرداختنی هنرمندانه و پرشور و حال دارد لیکن پژوهندگان واقع بینی همچون شادروان استاد مجتبی مینوی آن را یکسره مردود دانسته‌اند و ثابت کرده‌اند که آن مجموعه منسوب به فردوسی یکسره برساخته و هویت آن برگرفته از یک گوشه شاهنامه است

پیشینه گرانقدر فرهنگی بلکه به قوام بخشیدن به زبان نوپای دری برخیزد و تا پایان عمر از این مهم باز نایستاده. هم از این روست که مادر این مقاله به جای نقل مطالب ریز و درشت تاریخی و تاریخ شعری که «زیر شنیدن گشته‌ست خلق را از بر» به اشاراتی به برخی جهات و جوانب اندیشگی و شخصیتی او بپردازیم.

فردوسی اسوهٔ اعلای صداقت و انصاف و بدور از عاقبت طلبی‌های حقیر است و برخلاف بسیاری از شعرا به بیان مطالب خاقان فرموده و نهایتاً فرو پیچیدن آنها در پوششی از کنایات و ابهامات ادبی نمی‌پردازد، و از این جهت که وجودش جمع بین تاریخ نگار و حماسه‌پرداز است صلاحیت و ارزشهای لازم برای این هر دو را داراست. میان مطالب شاهنامه و منابع درباری یا وابسته به دربارها همچون غرور ثعالبی، تاریخ طبری، سیاستنامهٔ خواجه نظام الملک، تاریخ بلعمی و غیره تفاوت‌های بارز و تعیین کننده‌ای است که تنها می‌تواند زادهٔ روح و روحیات بزرگمرد نوس باشد و بس. این تفاوتها را در بسیاری ابواب همچون موضوعات مربوط به گشتاسب، بهرام گور، نوشیروان، مزدک، بهرام چوبین و جز اینها نست به منابع یادشده می‌توان مشاهده کرد. فردوسی خود پهلوان منش و اثرش در حقیقت پهلوان نامه است، و یکی از ویژگیهای بارز او آزادی و جوانمردی و بهره‌وری از صفات بایستهٔ هر پهلوان راستین و بیدادستیز است. او حتی تاریخ قوم و سرزمین خویش را از دید مبارزهٔ آزادگان با آزادی ستیزان و در یک کلمه از دیدگاه پهلوانانی چون رستم دستان می‌نگرد. آزادی و آزادی برای او در حکم جوهرهٔ حیات و پدیدآورندهٔ نام از ننگ است گما این که جان کلام در داستان مشهور «رستم و اسفندیار» و نیز تفاوت بارز این دو بیل ارجمند در همین ویژگی است. شواهد فراوانی از شاهنام به دست است که نشان می‌دهد فردوسی از خودکامگی و تمرکز قوا در دست یک تن به هیچ عنوان عشنود نیست (نک رویدادهای مربوط به نوشیروان و بزرگمهر بویژه در ج ۸ از طبع مسکو، ص ۲۶۶ و نیز پیشتر دربارهٔ دارای دازاب در ج ۶/۳۸۱). این که فردوسی را «حکیم» می‌خوانند به گمان ما نه از جهت درج برخی مطالب حکمی و فلسفی بویژه در آغاز شاهنامه یا در مقاطع از داستانهای



مهر سبزه

آن بلکه بیش و پیش از هر چیز از لحاظ شاخت زوایای حیات انسانی و درک و تبیین منجمی از مجموعه‌های درهم تنیده از عناصر سازگاری است که سازوارهٔ حیات درونی آدمی را تشکیل می‌دهد، یعنی شطحیهٔ حیات و تأمل در سرشت انسانها و بسببست‌های زندگی بشری و موقعیت‌های ترازیک آن و دست یافتن از بر نگرشی منجم و جهت مند دربارهٔ اغراض و غایات حیات بشری است، نگرشی که فقط حاصل «نظر» نیست، بلکه او زرقانی موقعیت‌های سخت پیچیده و مخممهٔ آمیز حیات انسانی را زیسته و آمیزهٔ جدایی ناپذیر تضادهای حیات را در فزون خویش تجربه کرده و آنگاه الحاصل این تجربه‌ها را در هیات داستانها با سخنها شخصی‌اشی که به نظر نمی‌رسد قالب اولیهٔ آنها در منابع او از غمق و کفنی بدین اندازه برخوردار بوده باشد تخم بخشیده است. آری، اندیشه و حکمت فردوسی نه همچون قسای فاخر ولی بی‌اندامی است که بعضی‌ها بر قامت اشخاصی چون اسکندر، بهرام گور و خسرو پرویز پوشانده‌اند بلکه از ذات و سرشت اشخاص و از چگونگی اندیشه‌ها، انگیزه‌ها، کنشها و واکنشها، امیال و آرمانهای آنان، روابطشان با یکدیگر و نیز از نحوهٔ برخورد هر یک از آنان با همان موقعیت‌های مخممهٔ آمیز حیات برخاسته است. آری، حکمت فردوسی به جای آن که همچون حکمت متعارف التزامی باشد و یا مثل آنچه در

بسیاری از منظومه‌ها دیده می‌شود بر اشخاص و رویدادها به اصطلاح «سواره» شده باشد به گونه‌ای سخت طبیعی و ملموس از سرچشمه‌های پاهان ناپذیر زندگی برخوردار شده است، و این همان چیزی است که می‌توان آن را جوهرهٔ مشترک بیان هنری در همهٔ شاهکارهای راستین ادبیات و هنرجهان خواند. همچنین به گمان ما روح فردوسی آشوبکده‌ای عجیب است بدین سان که عرصهٔ کشاکش شدیدی است میان عواطفی تند و سرکش و خردی که همواره می‌کوشد بر آن لگام زند. در ورای آرامش و منانت آشکار او تلاطم و خلجانی روحی نهفته است که در بهنهٔ آن معرکه‌ای از افسداد جریان دارد. گفتمنی است که «تراژدی» یا «داستان تراژیک» به مفهوم کامل کلمه (یعنی نه غصامهٔ ساده بلکه ماجرای مخممه‌ها و بزبست‌های عظیم حیات انسان و روح فرومانده در انتخاب میان دو شر) از قبیل داستان «رستم و اسفندیار» یا ماجراهای مربوط به بزرگمرد و چیرگی اعراب مسلمان و غیره را فقط کسی می‌تواند به درستی از کار درآورد که مضمون تراژدی در عرصهٔ اندیشهٔ او و علائق متضاد وی را در گرفته و چنانکه گفتمیم به حوزهٔ تجربهٔ دروسی او درآمده باشد. گفته‌اند که تناقض ذاتی و وجودی هنرمند، همچون حافظ، شکسپیر، بسنهون و داستایوسکی است که همواره روحشان عرصهٔ یداد افسداد بوده است. فردوسی نیز مثلاً از سوی جلاق شعوبی دارد (چیزی که به نظر این نگارنده به هیچ تمهید و تمهیه‌ای نمی‌توان او را از آن برگتاز دانست) اما اندیشهٔ ژرف وی همیشه مهار زنده بر احساسات شعوبی اوست، و عجب آمیزه‌ای است شعوبیگری که طبعاً تعصب می‌طلبد و خردگرایی که همواره دعوت به پرهیز از تعصب جبر و اختیار در ذهن و سختش آویزشی دائمی دارند؛ رستم و اسفندیار، دارا و اسکندر، بزرگمردان و اعراب مسلمان در وجود او با یکدیگر درگیرند بی‌آن که در این جدال درونی بتواند دلی از هیچ یک از دو طرف تضاد برکنند، او در حدود درک فرزاتگان عصر خویش دلایل فروپاشی و فساد نظام ساسانی را می‌شناسد اما یکسره فارغ از دغدغهٔ خاطر از آبندهٔ چیرگی اعراب و برخی پیامدهای جایگزینی نظامی تا این حد متفاوت به جای سامان کهن ایرانی (قطع

نظر از همه جنبه‌های نیک و بد آن) نیست، و شاید هم عملکرد خلفای اموی و عباسی (که خاندان اخیر در زمان فردوسی هم دست از سر ایران و ایرانی برنداشته بود) در این گونه احساسات او تأثیر عمده داشته است. به گمان ما نامهٔ رسنم فرخزاد به برادرش حدیث همان طوفان در گرفته در درون زخمگن فردوسی است.

مطلب دیگر این که فردوسی پاسخ گویندهٔ به نیازهای عصر خویش است. دربارهٔ نهضت نوزایی عصر سامانی بسیار گفته‌اند و شنیده‌ایم و سر تکرار آنها را نداریم؛ همین قدر می‌گوییم که این نوزایی راستین و همه جانبه بزرگترین جنبش ایرانی در جهت خودآگاهی قومی است و به جرأت می‌توان گفت که آنچه اکنون به قوت برجای است از زبان فارسی، تاریخ، حماسه، آداب و رسوم و بسیاری از تجلیات ذوق و هنر ایرانی یا مستقیماً دستاورد این عصر و یا معلول نیروی محرکه‌ای است که کوشش جمعی مردم این دوره برای حفظ هویت قوم ایرانی پدید آورد. فردوسی زاده و پروردهٔ فکر و فرهنگ عصر سامانی است و خود یکی از شاخصه‌های این جنبش بزرگ، یعنی او یک تنه با حاصل سترگ عسمرش مقیاسهای کافی برای سنجش دستاوردهای این عصر به دست می‌دهد و شاید بدون مبالغه یکی از قائمه‌های این جنبش نیز باشد. به راستی زمان و موقعیت بسیار حساسی است و صرف تعلق داشتن به این زمان رسالت پرور و تعهد انگیز. بویژه به یاد آوریم که در این اوان هنوز مدت زیادی از آن زمان که تقریباً همه چیز از انواع شعر و نثر، دواوین مملکتی و مناشیر حکومتی و مراسلات اداری به زبان تازی نوشته می‌شد نگذشته بود، و حتی در اوج این نوزایی نیز نمی‌شد از غلبهٔ زبان عربی بر زبان و ادب نوپسای دری ایمن بود. هنوز خلفای سزادپرست عباسی ایرانیان را «موالی» می‌خواندند و با حکومت‌های ایران را تحت الحمايهٔ خود می‌خواستند و دست پروردگان داخلی و خارجی‌شان هم حری و حاضر بودند.

پس چگونه می‌شد کودک نوپا و پیا نهائناً جوانک ناپختهٔ زبان دری را از آفات نگاه داشت و از آب و گل بیرون آورد؟ پس تلاشی شگرف لازم بود. همچنین از آنجا که هرگونه واکنش افراطی یا سرفرطی نتیجهٔ لازم و قهری یکدیگر است،



زیاده‌روی در تازی‌گرایی از سوی عده‌ای از قلم بدستان ظاهرهٔ ایرانی با توجه به دلایل یاد شده و نیز خواست عمومی عصر سامانی، افراطی کم یا بیش را در جهت استعمال مفردات و پیروی از هنجارهایی زبانی پارسی توجیه می‌کند. و پیداست که در آغاز هر حرکتی باید مهمیز به قوت بیشتری زده شود، و برای کمک به این حرکت چه کسانی سزافزوتر از «دهقانان» پارسی همچون فردوسی که سینه‌ها از پستوهای خانه‌هاشان نگاهوارت کهن بود که تا سه چهار سده مجال بیرون شدی نمی‌یافت؟ در چنان حالی بر شک فردوسی از خود می‌پرسید «چه باید کرد؟» و آنگاه پاسخی عظیم به بلندای شصت هزار بیت بدین پریش داد.

فردوسی یگانهٔ جاودانهٔ همهٔ روزگاران تاریخ زبان و ادب ماست، و نقل دهان هر آنکه زبان به ذکر مرام پهلوانی و آئین مردانگی می‌بازد. مبالغه نیست اگر بگوییم چنانچه فردوسی نبود پیوند من و تو و ما با گذشته و خویشش خویش اگر هم وجود می‌داشت بدین استواری نمی‌بود. آیا هیچ سخنوری از زمان فردوسی تاکنون می‌شناسیم که

به هرگونه و کم یا بیش یا مستقیم و غیرمستقیم از خوان نعمت زبان او برخوردار نبوده باشد؟ سخت جالب توجه است که در حدود انقلاب مشروطیت، در آن زمان که نسل جدید، روشنفکر و انقلابی خواه درست و خواه نادرست - تجدید نظر در ارزشهای فکری و فرهنگی و سنن و آئین‌های گذشته را اشعار خود ساخته بود و حتی بزرگانی چون سعدی، مولانا، حافظ و غیره مورد طعن گروهی از تندروان جنبش قرار داشتند فردوسی به دلایلی که نیاز به ذکر آنها نیست تنها شاعر بزرگی بود که از امواج انتقادهای گوناگون نسل مشروطیت، که البته شایزدگی یکی از خصایص آن و موافق با روح چنین انقلابانی هم هست، مصون ماند و حتی مستقدان و اصطلاح طلبان تندرو عصر مشروطیت در تعقیب اهداف میشنی بر بیداری و خودآگاهی عمومی همواره خواندن اثر او را توصیه می‌کردند (همچون میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقاخان گروه تندرو و پرشور روشنفکران تبریز همچون تقی رفعت و باران او و جز ایشان).

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ نیز اگرچه بدو آده‌ای با داورهای ناآگانه و شایزده به وجهی دیگر خواستند فردوسی را در سابه قرار دهند، با رویدادهای بعدی و بویژه جنگ دیرباز عراق و ایران و دعاوی ارضی بی‌پایهٔ عراق که خود مسوق به ادعاهای قبلی ناسیونالیستهای برخی ممالک عربی بود زودا که شأن فردوسی و اثرش در پیوند عصر ایرانی و خودآگاهی قومی ما سب شد تا داورهای کذایی کمابیش به یکسو شود و فردوسی به رغم تمامی افسراط و نظریه‌های دو قطب مخالف، یعنی دوستداران متعصب و سوء استفاده‌ها یا تحریف‌های برخی محافل در قبال سخن او و مخالف خوانان فردوسی شناسی. بار دیگر از آزمونهای تاریخ سر بلند بیرون آمد و این نیست مگر همان تأثیر عظیم این بزرگمرد در نگهداشت اصالت‌های فکر و فرهنگ و زبان ایرانی و کوشش وی در حصول بیداری و خودآگاهی قومی ایرانی (دربارهٔ انواع مآخذ مربوط به فردوسی و شاهنامه بنگرید به کتابشناسی فردوسی، ایرج افشار، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۲۷، اگرچه به اقتضای تاریخ انتشار فاقد اتیوهی از آثار در این زمینه است و لزوم روزآمد شدن کتاب یاد شده آشکار).